

ترجمه زبان عامیانه

بسیاری از مترجمان و صاحب‌نظران ترجمه معتقدند مترجم باید تنها به زبان مادری خود ترجمه کند. این حکم شاید تا حدودی غیر منصفانه باشد، اما وقتی صحبت از ترجمه «زبان عامیانه» است، این حکم بی‌حکمت نیست. زبان عامیانه جان‌زبان است و این زبان که برای مردم آشنا به آن زبانی زیبا، دقیق و اثرگذار است، در ترجمه لفظ به لفظ به هدیای شبیه می‌شود.

در عمل، ترجمه به زبان غیر مادری آنچنان دشوار است که تنها دو دسته از مترجمان به این کار اقدام می‌کنند: دسته اول آنان که درک درستی از پیچیدگی‌های معنایی زبان ندارند و از دغدغه و تعهد تهی و از جاه‌طلبی سرشارند. نمونه آن برخی از ترجمه‌های از فارسی به انگلیسی است که بعد از انقلاب در ایران انجام شده است. دسته دوم آنانی هستند که بر اثر انس زیاد با زبان غیر مادری و بار آمدن در فرهنگ آن از طریق حشر و نشر با مردم، آن زبان را دیگر زبان دوم نمی‌دانند. اینان به تمبیر زبان‌شناسان، شتی در زبان غیر مادری پیدا کرده‌اند که بر آن اساس می‌توانند درباره‌ی زبان داوری کنند، یعنی جملات غلط یا جملاتی را که در موقعیتی خاص نامناسب بنظر می‌رسند تشخیص بدهند و اختلاف معنایی کلمات در کاربردهای مختلف و نیز معانی ضمنی کلمات را درک کنند.

مترجم زبان عامیانه را به دو روش می‌تواند ترجمه کند: یا به نویسنده متن متعهد باشد و یا کوشش کند ترجمه‌اش برای خواننده مفید باشد. بنابر روش اول مترجم سعی در بازآفرینی «منظور» نویسنده و ایجاد تأثیری مشابه دارد، یعنی در برابر هر لفظ یا اصطلاح عامیانه، معادلی دارای نقش و تأثیر مشابه با اصل قرار می‌دهد. واضح است که این کار چه مایه خلاقیت و آگاهی می‌طلبد. اما بنا بر روش دوم مترجم می‌کوشد صیغه عامیانه و محلی متن اصلی را حفظ کند زیرا اصطلاحات عامیانه که بیانگر «خرد عامه» است قابل جذب در فرهنگ مقصد بوده و لذا برای خواننده ترجمه مفید است. مترجم خواننده را در مرز باریک میان دو زبان نگاه می‌دارد بطوری که خواننده با شیوه به گفت درآوردن معنی و ابراز احساس توسط عامه مردم در فرهنگ مبدأ آشنا می‌شود. در این روش مترجم زبان محاوره را به زبان محاوره مشابهی ترجمه نمی‌کند، بلکه زبان محاوره را تا آنجا که برای خواننده ترجمه قابل فهم، هرچند نامأنوس، است، عیناً ترجمه می‌کند و شکافهایی را که در تطابق دو زبان، یا به عبارت دقیق‌تر در تقابل دو فرهنگ پیش می‌آید از طریق پانویس توضیح می‌دهد.

متنی که به عنوان ترجمه نمونه برای این شماره برگزیده‌ایم، ترجمه ادوارد براون از یکی از مقالات مرحوم دهخدا (چرند و پرند، شماره دوم روزنامه صور اسرافیل، ۱۳۲۵) می‌باشد. در ترجمه این متن مترجم روش دوم را مبنای کار قرار داده و توضیحات مندرج در پانویس‌ها عمدتاً شرح لغات و اصطلاحات محاوره‌ای متن است.

چرند پرند، «مکتوب شهری»

کبلائی دخو! تو قدیمها گاهی بدرد مردم می‌خوردی، مشکلی بدوستانت رو میداد حل می‌کردی، این آخرها که سرو صدائی از تو نبود می‌گفتم بلکه تو هم تریاکی شده‌ای، در گوشه اطاق پای منقل لم داده‌ای، اما نکو که تو ناقلائی حقه همان طور که توی صور اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی‌خبر، نمی‌دانم برای تحصیل علم کیمیا و لیمیا و سیمیا گذاشتی در رفتی بهند، حکماً گنج نامه هم پیدا کرده‌ای، در هر حال اگر سو ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی ببخشی عذر می‌خواهم، باز الحمدلله به سلامت آمدی جای شکرش باقی است چرا که خوب سر وقتش رسیدی، برای اینکه کارها خیلی شلوق بلوق است.

خدا رفتگان همه را بیامزد خاک بر اش خبر بُرد. در قاقازان ما يك ملا اینك علی داشتیم روضه خوان خیلی شوخی بود. حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت. وقتی که می‌خواست روضه

Charand-parand. City letter.

"Kabla'i¹ Dakhaw!

"In old days you used sometimes to be a help to people: if any difficulty befel your friends, you used to solve it. Latterly, there being no sign or sound of you, I kept telling myself that perhaps you too had taken to opium and were lolling² at the foot of the brazier in the corner of the room. Now don't tell me that³ you, you queer mug⁴, quietly, without any one's knowledge (I do not know whether in order to study Alchemy, Talismans and Necromancy, as you have written in the *Sur-i-Israfil*) have cut and run to India. Surely then you have found the key to a treasure also! At any rate, if I have entertained an unworthy suspicion of you, you must forgive me: I ask your pardon! Anyhow, praise be to God, you have got safely back, a lasting cause of thankfulness, for you have come at just the right moment, seeing that affairs are all topsy-turvy.

"May God forgive everybody's departed friends⁵ ! May the earth not whisper it to him! In Qaqazan we had a certain Mulla Inak-'Ali⁶, a *rawda-khwan* ⁷ and a 'very impudent fellow. Whatever may be the case now, he was at that time very thick with me. When he went to recite a *rawda*, he used first of all to put forward a long-winded

بخواند اول يك مقدمه دور و درازی می‌چید. هر چند بی ادبی است می‌گفت مطلب این طور خرفهم‌تر میشود. (در مثل مناقشه نیست) به نظرم می‌آید برای شما هم محض اینکه درست به مطلب پی‌ببرید يك مقدمه بچینم بد نیست.

در قدیم الایام در دنیا يك دولت ایران بود. در همسایگی ایران هم دولت یونان بود. دولت ایران آن وقت دماغش پُر باد بود، از خودش خیلی راضی بود، یعنی بی ادبی می‌شود لو لهنگش خیلی آب می‌گرفت. کتابة ملك الملوك دنیا را می‌کشید، بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنة، محبوب الدوله، عزیز الایاله، خوشگل خلوت، قشنگ حضور، ملوس الملك نبود، در قصرها هم شُرُره نساخته بودند، ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه، حاجب الشریعه، پارك الشریعه نداشتند، خلاصه آن وقت کالسکه الاسلام، میز و صندلی المذهب، اسب روسی الدین وجود نداشت، خوش آن روزها واقعا که درست عهد پادشاه و زوزك بود. مخلص کلام، يك روز دولت ایران لشکرهای خودش را جمع کرد، یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان، برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند، بلی پشت این راه هم يك كوچه آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود همینکه لشکر ایران پشت دیوار یونان رسید دید

prologue. He used to say (saving your presence)⁸, 'In this way the matter will be more ass-plain' (no need to quarrel over a mere illustration). It occurs to me that it would not be a bad thing if I too were to begin with a prologue for you, simply in order that you may get the hang of the matter.

"In olden days there was in the world one great Persian Empire with the State of Greece as its neighbour. At that time the Persian Empire was puffed up with pride⁹. It was very well pleased with itself, and, if you will pardon the expression, its pipe took a lot of filling¹⁰. Its ambition was the King-of-Kingship of the world. Yes, there was then in Persia no 'King's Darling,' 'State's Sweetheart,' 'Pet of the Province,' 'Beauty of the Privy Chamber,' 'Charmer of the Presence,' or 'Minion of the Kingdom'¹¹. Nor had they yet made 'slides' in their palaces¹². Nor did the Mullas of that time include a 'Club of the Canon Law,' 'Chamberlain of the Canon Law,' or 'Park of the Canon Law.' At that time, in short, there did not exist a 'Carriage of Islam,' 'Table and Chair of the Faith,' or 'Russian Horse of Religion.' Fine days were those indeed, which were in truth the time of King Wizwizak¹³!

"But to be brief. One day the Persian Government collected its armies and quietly advanced to the back of the wall of Greece. Now to enter Greece there was only one way, by which way the Persian army must needs pass. Yes, but behind that way there was a lane like the Ashū-kunan¹⁴ of the Mosque of Aqa Sayyid 'Azizu'llah, that is to say, there was another narrow lane, but the Persian army did not know about it. As soon as the Persian army arrived behind the wall of Greece, they saw that these seven-fold

این یونانیهای بد ذات هفت خط با قشون جلو راه را گرفته اند. خوب حالا ایران چه خاک به سرش کند؟ برود، چطور برود؟ برگردد، چطور برگردد؟ مانده سفیل و سرگردان، خدارحمت کند شاعر را خوب گفته است: نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم. الخ. از آنجا که باید کارها را استیلا پیدا کند دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یک نفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق، یعنی یک نفر غریب نواز، یک نفر نوع پرست، یک نفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد، و همه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانیها و گفت سلام علیکم خیر مقدم! خوش آمدید، صفا آوردید، سفر بی خطر، ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن کوچه آشتی کنان را به ایرانیها نشان داد، گفت: ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید می توانید مملکت ما را بگیرد. ایرانیها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاک یونان شدند.

حالا مطلب اینجا نیست، راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نواز را هم عرض کنم، هر چند قدری به زبان ما سنگین است اما چه میشود کرد، اسمش «افیاالتس» بود، خدا لعنت کند شیطان را نمی دانم چرا هر وقت من این اسم را می شنوم بعضی سفرای ایران یادم می افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت، نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاقخانه، جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

rascals of Greeks had blocked the road with troops. Well, what dust must Persia now scatter on her head? How, if she would advance, should she advance, or how, if she would retreat, could she retreat? She was left abased and confounded. God have mercy on the poet who so well says, 'Neither does my heart rejoice in exile, nor have I any honour in my native land,' etc. But, since things must somehow come right, suddenly the Persian army saw one of those Ja'far-quli Aqas¹⁵, a son of the Begler-Aqa of Cossacks, in other words a certain friend of the foreigner and hospitable humanitarian, gently detach himself from the Greek army, and, stepping softly¹⁶, approach the Persian host. 'Peace be upon you,' said he; 'Your arrival is fortunate! You are welcome! Your visit is a pleasure! May your journey be without danger!' All the while he was quietly pointing out to the Persians with his forefinger that Ashti-kunan lane. 'We Greeks,' said he, 'have no troops there. If you go that way, you can take our country.' The Persians agreed, and by that road entered the Greek land.

"This, however, is not the point... By the bye, while I remember, let me mention the name of this foreigner's friend, though it comes a trifle heavy on our tongues; but what is to be done? His name was Ephialtes... God curse the Devil¹⁷! I don't know why it is that whenever I hear this name I think of some of our Persian Ministers... But let us return to the point.

"When His Excellency, that double-distilled essence of zeal and sum of science and political acumen, Mirza 'Abdu'r-Razzaq Khan, engineer, and lecturer in the School of the Cossack barracks, after a three months' pedestrian tour drew for the Russians a

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برای روسها کشیدند، مادوستان گفتیم: چنین آدم با وجود حیف است که لقب نداشته باشد. بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی به عقلمان نرسید. حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند، می گویند لقبی که برای من می گیرید باید بکر باشد، یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد. از مستوفیها پرسیدم، گفتند: دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم دیدیم در زبان فارسی، عربی، ترکی، فرنگی از الف تا یا یک کلمه نیست که اقلاده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طور بی لقب بماند. از آنجا که کارها باید راست بیاید یک روز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلو دستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم. همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است: «واژ آن روز به بعد یونانیها به افیالتس خائن گفتند و خونس را هدر کردند». ای لعنت بشما یونانیها مگر افیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگوئید، مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود؟ مگر به غریب پرستی شما اعتقاد نداشتید؟ خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاق خان لقب بگیریم، چرا که هم بکر بود، هم این دو نفر شباهت کامل بهم داشتند. این غریب نواز، او هم بود، این مهمان پرست بود، او military map of the road through Mazandaran, we his friends said, 'It is a pity that such a man of spirit should not have a title.' So some twenty of us sat for three days and nights considering what title we should obtain for him, but nothing occurred to our minds. Worst of all, he was a man of taste. 'Any title obtained for me,' says he, 'must be virgin; that is to say, no one else must have borne it before me.' We enquired of the State Accountants, who said there was no 'virgin title' left. We opened our dictionaries, and found that neither in the languages of the Persians, Arabs, Turks, or Franks from A to Z was there one single word left which had not been employed as a title at least ten times over. well, what were we to do? Would it be pleasing to God that this man should thus remain untitled?

"However, since such things must come right, one day, being in a state of extreme dejection, I picked up a history book which was at hand in order to distract my mind. No sooner had I opened the book than I read in the first line of the right-hand page: 'Ever afterwards the Greeks stigmatized Ephialtes as a traitor whose blood might lawfully be shed.' O you cursed Greeks, what had poor Ephialtes done to you that you should call him a traitor? Is hospitality to strangers blasphemy in your creed? Do you not believe in kindness to foreigners?"

"In short as soon as I saw this name I said, 'Nothing could be better than that we should adopt this name as a title for Mirza 'Abdu'r-Razzaq Khan, both because it is "virgin," and because these two persons have the closest resemblance to one another. This one was kind to strangers and so was that one. This one was hospitable to guests and so was that one. This one said, "Had I not acted thus, another would have done so,"

هم بود، این می گفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری می کرد، او هم می گفت. تنها يك فرق در میانه بود که تکمه های سرداری اقیالتس از چوب جنگل وطن نبود، خوب نباشد. این جزئیات قابل ملاحظه نیست. مخلص کلام، ما دوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادی ها کردیم. فوراً يك تلگراف هم به کاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قنصر و دو جعبه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم. در همین حیص و بیص جناب حاجی ملك التجار راه آستارا را بر وسها و اگذار کردند. نمی دانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دو پاش را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام، این لقب حق و مال من است. حالا چند ماه است نمی دانی چه الم سراتی راه افتاده، از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوة علم هندسه، از يك طرف حاجی ملك التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرؤ القیس و ناصر خسرو علوی. کبلائی دخو نمی دانی در چه انشر و منشری گیر کرده ایم. اگر بتوانی ما را از این بلیه خلاص کنی مثل این است که يك بنده دز راه خدا آزاد کرده ای. خدا ان شاء الله پسر هایت را ببخشد. خدا يك روز عمرت را صد سال کند. امروز روز غیرت است، دیگر خود میدانی. زیاده عرضی ندارم. خادم باوفای شما (خرمگس)،

and so did that one. There was only one difference between them, namely, that the buttons of Ephialtes's coat were not made of native forest-wood. Well, supposing they were not, such trifles are unworthy of consideration.'

"In short, we friends assembled and gave an entertainment and made great rejoicings. We also instantly despatched a telegram to Kashan bidding them send quickly five bottles of Qamsar rose-water and two boxes of sugared walnuts, so that we might present them [to the Shah] and secure the title. In the midst of these proceedings Hajji Maliku't-Tujjar¹⁸ conceded the Astara road to the Russians. I don't know what scoundrel told him the history of this title, but he put his two feet in one shoe and declared that he was a heaven-sent genius, and that this title was his rightful property. Now for some months you don't know what a hullabaloo is going on, with Mirza 'Abdu'r-Rezzaq Khan on the one hand, supported by his science of Geometry, and Hajji Maliku't-Tujjar on the other with his persuasive eloquence and his quotations from the poems of Imru'ul-Qays and Nasir-i-Khusraw-i-'Alawi. O Kabla'i Dakhaw, you don't know in what toil and moil we are caught! If you can deliver us from this calamity it would be as though you had freed a slave for God's sake, and may God, if He will, forgive your sons!

"May God make one day of your life a hundred years! Today is a day for zealous endeavour. For the rest, you are the best judge. I have nothing more to submit.

"Your faithful servant, GADFLY."

1- For the half slang use of "Kabla'i" (= *Karbala'i*), see my *Press and Poetry of Modern Persia*, pp.

- 2- *Lam daddan* (sland), "to toll, lounge."
- 3- Equivalent to *balki*, "perhaps."
- 4- *Naqulay huqqa*, explained as equivalent to the French "dro^{le} de type."
- 5- This formula is common amongst the Zoroastrians. See my *Year amongst the Persians*, p. 375. Here it implies that the Mulla was dead.
- 6- *Inak* is the Turkish for a cow. The name is, of course, meant to be ridiculous. Qaqazan may be a misprint for Qazan.
- 7- See pp. 181-2 *supra*.
- 8- *Har chand bi-adabist*, "Although it be an incivility" to use such an expression. *Khar-fahm* ("ass-plain") means comprehensible to the greatest fool.
- 9- "To have wind in the brain," a common expression for conceit.
- 10- *Lulahingash khayli ab mi-girift*, "Its jug held a lot of water," said of one who has a great capacity for self-esteem.
- 11- The innumerable titles conferred by the Persian Government from a constant subject of mockery. The fictitious titles here mentioned are, of course, intended to be both barbarous in form and degrading in meaning.
- 12- The reference is to the *sursurak* in the Nigaristan Palace at Tihiran. See my *Year amongst the Persians*,
- 13- An imaginary "good time" in the remote past, as we might say "in the days of good King Cole."
- 14- I understand that this is the name of a narrow lane, or passage, in Tihiran. It means "Reconciliation Street."
- 15- The name of a Persian officer in the Cossack Brigade.
- 16- *Pa-war-chin*, "picking up the feet."
- 17- An expression used when some ill-natured or inappropriate idea occurs to the mind, as though it had been suggested by Satan.
- 18- This title, "King of the Merchants," was at this time borne by Hajji Muhammad Kazim, whose accomplishments were reputed greater than his honesty.

References

منابع مقاله مشکلات فرهنگی در ترجمه متون سیاسی...

- BBC News Bulletin, January 8, 1985. Midnight local time (GMT)
- EDMONDS, C. J. (1918) 1957, *Kurds, Turks and Arabs*. OUP
- Encyclopedia Britannica. Macropedia. London: William Benton
- HANS WEHR (1976), *A Dictionary of Modern Written Arabic*. 3rd edition. London, Spoken Language Services.
- HORNBY, A. S. (1974), OUP. *Oxford Advanced Learner's Dictionary of Current English*.
- LUKE, HARRY CHARLES (1921) 1975, *Mosul and its Minorities*. London: Martin Hopkins.
- NICHOLSON, R. A. (1977), Cambridge University Press, *A Literary History of the Arabs*.
- NIDA, EUGENE (1964), *Linguistics and Ethnology in Translation*, in *Language in Culture and Society*, ed. DELL HYMES, pp. 90-99. New York: Harper and Row.
- SAPIR, EDWARD (1921) 1971, *Language*. London: Hart-Davis
- STEINGASS, F. (1972), *A Learner's Arabic-English Dictionary*. Beirut: Librairie du Liban.
- The Times*. 12 March, 1985, London.
- The Middle East*. No. 135, May 1985, London
- Voice of America (VOA) News Bulletin. 4 April, 1985, 7 p.m. local time (4 GMT)